



پیغام عشق

قسمت هشتصد و بیست و پنجم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیات بیدار کننده از برنامه ۷۹۳

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چونکه غم بینی، تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد، کار کن

درد و غم ما از وقتی شروع می‌شه که همانیده شدن را و چسبیدن به چیزها را شروع می‌کنیم، یعنی اصل خود را از یاد بردن، خداگونگی و شادی بی سبب را از یاد بردن و دردها می‌آیند تا ما را هشیار کنند و برگردانند. مثلاً همین الآن چه دردی داریم و علت آن چیست؟ وقتی جواب را یافتیم، آن چیز کم‌کم از مرکز بیرون می‌رود و درد از ما جدا می‌شود، و گرنه زندگی تلف می‌شود. زیرا با خواستن بیش‌تر و بیش‌تر هر چقدر هم که داشته باشیم، حتی کل کره زمین را داشته باشیم، باز هم به همان اندازه من‌ذهنی را بزرگ کردیم و توقع داریم بیش‌تر داشته باشیم. و چون اصل ما از جنس بی‌نهایتی و خدا است، با چیزهای مادی و این‌جهانی راضی نمی‌شود. بلکه با این‌ها تبدیل به ترس از دادن و ترس به دست نیابردن و اضطراب و حسادت و خشم و کنترل می‌شود و حتی به سمت چیزهای تخدیر کننده مثل: سیگار و مواد مخدر و تعدد رابطه و چیزهایی از این قبیل می‌رود تا از درد فرار کند و زندگی را زودتر تلف و نابود کند. و اگر متوجه شویم و با عذرخواهی و توبه و برگشت به این لحظه و اعتراف به گفتن نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم، خرد کل ما را هدایت کرده و هشیاری از جنس حضور و زنده به زندگی دریافت می‌کنیم. و با توکل صددرصد کل امور را هر جور که هست به زندگی می‌سپاریم و از واکنش و مقاومت و می‌دانم دست می‌کشیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دوره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

در برنامه ۷۹۳ آقای شهبازی، فیلم تبدیل شدن حشره‌ای به پروانه را پخش کردند و راز تبدیل حشره به پروانه تسلیم بود. شکر و صبر و سکوت بود و موازی بودن با خرد کل و انداختن پوست خود و تبدیل شدن به اصل خودش. حال اگر ما همانندگی‌هایمان را شناسایی و بابت این شناسایی شکر کنیم و با صبر و عدم واکنش اجازه دهیم قضا و کن‌فکان ما را پاک کند، یکی‌یکی آن‌ها را انداخته و به اصل خود تبدیل می‌شویم. مثلاً اعتراف کنیم، آیا در این لحظه حرص خریدن و خواستن چیزی باعث درد و بی‌خوابی ما شده؟ اگر آری، پس شکر می‌کنیم بابت این شناسایی و صبر می‌کنیم تا زندگی آن حرص را پاک کند. آیا گدایی می‌کنیم و یا از کسی متنفر هستیم؟ باز هم شکر و صبر و عدم واکنش، تا زندگی ما را پاک کند و یا این که کنترل می‌کنیم و توقع از خود و دیگران داریم؟ و باز هم شکر و صبر و پرهیز و این یعنی تسلیم که به زندگی اجازه می‌دهیم، دل ما را روشن کند و دیدی نو و خداگونه و عدم‌بین بدهد. و بعد از مدتی می‌بینیم زندگی را مثل قبل در داشتن و خواستن نمی‌بینیم و بی‌سبب شاد و عمیق و ساکن و ساکت هستیم و با کشیدن درد هشیارانه، هم‌چون حشره، بدون این که خرابکاری جدید کنیم، من‌ذهنی کم‌کم خشک شده و کوچک می‌شود و اصل ما متولد می‌شود. هم‌چون معتادی که با انتخاب و آگاهی خودش و با تعهد قلبی با شکر و صبر و کشیدن درد هشیارانه دوباره متولد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگانهای حکمِ کن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان



قانون کن فکان کار می کند تا ما را به زندگی تبدیل کند و گاهی ما را به طرف همانیدگی می برد و گاهی به سمت هشیاری و خدا، تا ما با شکر و صبر و پذیرش بی چون و چرا و بدون خوب و بد کردن و مقاومت و قضاوت هم چون حشره‌ای که تسلیم می شود تا به پروانه تبدیل گردد، ما هم موازی با زندگی تا تبدیل به اصل خود و عمق بی نهایت و عشق شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ

چون زبانِ حقِ نگشتی، گوشِ باشِ

ما با عذرخواهی و اعتراف و با تسلیم و گفتن نمی دانم و با مداومت و تکرار، سکوت کرده و با شکر و صبر و پرهیز در این لحظه می مانیم و روزبه روز زنده به زندگی و شادی بی سبب و مرکزی عدم می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

صبر و خاموشی جَدُوبِ رَحْمَتِ اسْتِ

وین نشانِ جُستن، نشانِ عَلْتِ اسْتِ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

أَنْصِتُوا بِيْذِيرِ، تَا بَرِ جَانِ تُو

آید از جانان، جزایِ أَنْصِتُوا

همان طور که متوجه شدیم، شناسایی و شکر و صبر و پذیرش بدون قضاوت، ما را به اصل خود و مرکزی عدم و روشن بین تبدیل می کند و من ذهنی که مرض می دانم دارد را، شناسایی کرده. مرضی که فکر مسلسل وار و دیوانه وار دارد و در کار زندگی دخالت دارد و با خودنمایی، پز، برتر درآمدن، کنترل، ملامت و چیزهای تقلبی و تقلیدی، راه زندگی را مسدود کرده و تا انداختن همه اینها با تعهدی محکم، تسلیم و مداومت داشته باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نکس، پیش این طیب

بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب

اگر اصل اول خود و زنده شدن به زندگی را بخواهیم و از کشیدن درد و زجر و استرس و اضطراب آگاه شدیم، باید خود را به دست طیب و خدا دهیم و همانیدگی‌هایی که به آن‌ها چسبیده‌ایم را شناسایی و از آن‌ها توقع زندگی نداشته باشیم. از پول، باورها، دانش، اطلاعات و هر چیزی که به آن چسبیده‌ایم، آگاه شویم و بابت شناسایی درد، شکر کنیم و صبر کنیم و پذیرش بی چون و چرا و بدون قضاوت داشته باشیم تا زندگی از راه‌های خودش ما را پاک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیش بینا، شد خموشی نفع تو

بهر این آمد خطاب اُنصتوا

زندگی ما را زیر نظر دارد، زیرا شعبه‌ای از خدا هستیم و اگر من‌ذهنی و افکار مسلسل‌وار را شناسایی کنیم و به بهبودی و آفل بودن آن‌ها پی ببریم و تسلیم شویم راه زندگی به مرکز ما باز می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی گن و، بگذر ز شوم



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون مَلايِک گُو که: لاَعْلَمَ لَنَا

یا الهی، غَیْرَ ما عَلَّمْتَنَا

همانیدگی با می دانم، دانش، بلام، اطلاعات، باور و هر چیزی زندگی را تلف می کند و قبل از تولد از پوسته و تبدیل شدن به پروانه ما را نابود می کند، ولی اگر ساکت شویم و عقل جزوی را شناسایی کنیم و آن را جدی نگیریم و با شهامت توکل صددرصد داشته باشیم، زندگی ما را متولد می کند به اصل زندگی. پس دائماً می گوییم: نمی دانم و صفر می شویم و مثل طبیعت خود را به زندگی می سپاریم و البته تسلیم و شاکر و صبور و به یاد داشته باشیم، وقتی نمی توانیم بگوییم نمی دانم و یا نمی توانیم خودنمایی نکنیم و یا نمی توانیم ستیزه نکنیم یا نمی توانیم حرص نزنیم و یا مسئله بینی، مانع بینی و یا دشمن بینی داریم، یعنی من ذهنی هستیم و همان وقت است که موقع توبه و عقب کشیدن و گفتن، ای زندگی من نمی دانم و فقط خودت می دانی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۲

چون نکردی هیچ سودی زین حیل

ترک حیلت کن که پیش آید دُول

با مرکز همانیده و چسبیدن به چیزهای این جهانی تابه حال هیچ سودی جز دور شدن از اصل اول و شادی بی سبب و سبک بالی نداشتیم و اگر متوجه شویم، با تسلیم و فضاگشایی اجازه می دهیم مرکز تاریک و شلوغ ما، خالی و به زندگی روشن شود.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۱۷۳

چون که یک لحظه نخوردی بر ز فن

ترکِ فنِ گو، می طلب ربُّ المَنَن

با من ذهنی و طمع و حرص آن، برای به حضور رسیدن نشدنی است و من را بزرگ‌تر هم می‌کند. با نینداختن بار آفل و پوسیده و مسموم قلبی نمی‌شه حضور را اضافه کرد و مالک شد. خیر! حضور خودش می‌آید و این مستلزم شناسایی همانیدگی، تسلیم، شکر، صبر و پرهیز و پذیرش اتفاقات بدون قضاوت و بد و خوب کردن است تا خرد کل به مرکز ما بیاید و آن وقت اتفاقات را نعمت می‌دانیم و می‌بینیم، کن فکان برای بیداری ما کار می‌کند که ما را به مهم‌ترین نعمت یعنی آزادی از همانیدگی هدایت کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صور تگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم

وانگه همه بت‌ها را در پیش تو بگدازم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم

چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

برای تبدیل ما از من ذهنی به هشیاری حضور، ما بارها و بارها به سمت جهان و درد می‌رویم و دوباره به سمت تسلیم و شادی بی‌سبب که این امر تا جایی ناآگاهانه است و بعد از متوجه شدن از قانون کن فکان، با هم‌کاری ما یعنی تسلیم آگاهانه، با رضایت و شکر، اجازه می‌دهیم همانیدگی‌ها شناسایی و انداخته شوند. و همین‌طور هیچ تصویری از خود یا کسی نمی‌سازیم



و خود را معنوی و دانشمند معرفی نمی‌کنیم و مرکز را مرتب صفر و عدم می‌کنیم. حتی به چیزی که از طریق ما خلق می‌شود نمی‌چسبیم، مال خود نمی‌دانیم و به خدا پس می‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کُشتگان نعره زنان یا لیتَ قومی یَعْلَمُونَ

خُفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کُشد

با تسلیم و مردن به من‌ذهنی و زنده شدن به هشیاری حضور، بدون دخالت ما، زندگی به صورت ارتعاش، لطافت، شعر، زیبایی و سکوت از ما پخش می‌شود و از ته دل، زندگی را به همه رومی‌داریم. با این دید که به دیگران کار نداشته، زیرا متوجه شدیم، تسلیم و فضاگشایی کاری فردی است که تعهدی قلبی می‌خواهد و اگر غیر این عمل کنیم، دچار گره زدن خود با من‌ذهنی فرد و یا جمع می‌شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفْخَتِ بَیْذیر

کارِ او کُنْ فَبَیْکُونِ سَت، نه موقوفِ علل

اتفاقات پیش می‌آیند تا ما را متوجه همانیدگی و چسبیدن و تلف کردن زندگی کنند و اگر این امر را که از طرف خدا آمده، نیک ببینیم و شکر کنیم نیروی صبر در ما کار می‌کند و به زندگی اجازه پاک کردن مرکز را می‌دهیم و توقع نیامدن اتفاق و مسائل را با پذیرش اتفاق بدون قضاوت می‌پذیریم و صبر می‌کنیم تا کن‌فکان ما را از هرچه که می‌داند پاک کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۲

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس

چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم



انسان همانیده شده به جهان، با هر همانیدگی، به تخته‌ای کوبیده شده و نمی‌تواند سبک‌بال باشد و شادی بی‌سبب را تجربه کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

آفتی نبود بتر از ناشناخت

تو بر یار و، ندانی عشق باخت

اگر متوجه کن فکان نباشیم، اگر متوجه نباشیم که باید تسلیم شویم و دردها را بیندازیم و به شادی بی‌سبب تبدیل شویم، این عدم هشیاری و مقاومت، باعث تلف کردن زندگی می‌شود. من ذهنی ناهشیار است و از چیزهای این جهانی زندگی می‌خواد و فکر می‌کنه با بیش‌تر و بهتر و بزرگ‌تر داشتن، زندگی بهتر می‌شود، ولی حتی با داشتن کل کره زمین هم راضی نشده و به دنبال بیش‌تر است. و این عشق نیست، بلکه هوس بازی است، مقایسه و رقابت است، حس کم‌بینی و حس نقص است، خودنمایی و توجه‌طلبی است و با شادی بی‌سبب و عشق قابل مقایسه نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۲

یار را اغیار پنداری همی

شادی را نام بنهادی غمی

با من ذهنی از خانه، پول، اشیا، آدم‌ها، توجه، دیده شدن، بیش‌تر داشتن و دیگر چیزها، زندگی می‌خواهیم و خوشی و عشق را در داشتن آن‌ها می‌بینیم و اصل خود و خدا را از یاد بردیم. و علت ولع و حرص و طمع و دشمن‌بینی و مقایسه و حسادت ما این است، زیرا شادی بی‌سبب را از یاد بردیم، یعنی خوشبختی در یکی بودن با خدا و حس بی‌نهایتی و کافی بودن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۳

این چنین نخلی که لطفِ یارِ ماست

چونکه ما دُزدیم، نخلش دارِ ماست

لطف خدا و زندگی هر لحظه می‌خواهد میوه و برکت را به ما بریزد، ولی ما با من‌ذهنی و مقاومت مرکز را بسته‌ایم و خود را از این همانیدگی‌ها آویزان کردیم و در حال تلف کردن و نابودی خود و دیگران هستیم. خود را از حسرت خانه بزرگ، ماشین گران‌قیمت، لباس گران‌قیمت، داشتن همسر، داشتن اسم و شهرت، داشتن معنویت و هر چیزی که از آن زندگی می‌خواهیم، که این‌ها وقتی مفید هستند که از آن‌ها زندگی نخواهیم و اگر از دست دادیم و یا نداشتیم، سکون و شادی بی‌سبب ما تکان نخورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۴

این چنین مُشکین که زلفِ میرِ ماست

چون که بی‌عقلیم، این زنجیرِ ماست

با مرکزی پر از خواسته و حسرت و ترس، خرد زندگی و عقل زندگی را نمی‌توانیم بگیریم، عشق و شادی بی‌سبب و سبک‌بالی را از دست می‌دهیم و اگر متوجه این امر نشویم، با عقل تقلیدی و تقلبی و پر از قضاوت خود را نابود می‌کنیم و زنده شدن به زندگی را از دست می‌دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۵

این چنین لطفی چو نیلی می‌رود

چونکه فرعونیم، چون خون می‌شود



با تسلیم، فضاگشایی، شکر، صبر، پرهیز، تعهد، تکرار و حضور در این لحظه خرد و برکت زندگی به ما ریخته می‌شود و اگر مقاومت، قضاوت، ترس، عجله، هوس‌ران، سست و افکار مسلسل‌وار باشیم، زندگی برای ما خون و نابودی می‌شود. حال انتخاب با ماست و تلف شدن زندگی و به حضور زنده نشدن ما، فقط گردن خودمان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۶

خون همی گوید: من آبم، هین مریز

یوسفم، گرگ از توأم ای پُرسیتیز

زندگی از طریق کن فکان به ما می‌گوید، عقل جزوی را بینداز و با مقاومت و می‌دانم مرکز را نبند، وگرنه خودت به دست خودت گرفتار می‌شوی. و اگر مخالف زندگی عمل کنیم و نظم پارکی بخواهیم درست کنیم، زندگی هم‌چون گرگی ما را می‌درد که البته انتخاب خود ما بوده، زیرا حکمت‌ها و راز زندگی را با عقل جزوی خود نمی‌دانستیم. و اگر متوجه باشیم، خوش تسلیم می‌شویم و اتفاق را بازی زندگی می‌بینیم و با شکر و صبر و کشیدن درد هشیارانه، از حرص و طمع و هوس و ترس پاک می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۷

تو نمی‌بینی که یار بُردبار

چونکه با او ضد شدی، گردد چو مار

زندگی بدون سبب، شادی بی‌سبب و عشق است و اگر متوجه شویم و ذره‌ای از این شادی را بچشمیم، به زندگی توکل می‌کنیم و از هیچی نمی‌ترسیم، و می‌بینیم که نابود شدن ما توسط خود ما بوده که از آغوش بی‌نهایت خدا، به دامن چیزهای آفل این جهانی پناه بردیم و خود را در آن‌ها تلف کردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۸

لَحْمِ او و شَحْمِ او دیگر نشد

او چنان بد، جز که از مَنظَر نشد

خدا همان خدا است. زندگی همان زندگی است. چیزی عوض نشده جز ما، یعنی اصل خود را از یاد بردیم و به اشتباه، گرفتار چیزهای این جهانی شدیم و بر سر مقایسه، رقابت، حسادت و طمع افتادیم و فکر می‌کنیم باید هر چیزی را داشته باشیم و به جای خدا بگذاریم که این کار باعث کوچک کردن زندگی و بزرگ کردن من‌ذهنی نابودگر شده است.

ممنون از همه، علی از تهران



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۱۴، غزل ۱۳۱۳ و ابیات انتخابی

🌻 به نام خداوند عشق 🌻

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 جان و سرِ تو که بگو بی نفاق

در گرم و حسن چرایی تو طاق؟

خداوندا:

تو را به جان و سرت قسم می‌دهم که خودت را در دل و مرکز ساکن گردانی که نخواهم با قرار دادن دردها و اجسام و باورهای غلط منافق و دورو باشم و به دروغ برای خودنمایی کردن، حرف‌های خداگونه بر زبان جاری سازم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 رویِ چو خورشیدِ تو بخشش کند

روزِ وصالی که ندارد فراق

خداوندا:

تو خورشید عالم‌تابی که در بخشیدن و زیبایی، بی‌ظنری و همتایی نداری. بدون مقاومت و قضاوت کردن، مهربانی و بخشش را بر تمامی کائنات عالم هستی یکسان پراکنده می‌سازی، ولی من با هشیاری جسمی و گفت‌وگوی‌های ذهنی، روی خورشید خداگونه تو را پوشانیده‌ام و از تو کمک نمی‌خواهم و از همانیدگی‌ها یاری.

و این خود مرا از وصال تو که یکی شدن با توست دور می‌سازد، درحالی که برای روز وصال تو فراقی وجود ندارد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 دل ز همه برگنم از بهر تو

بهر وفای تو بیندم نطق

و عاجزانه همراه با کمر همت عالی و متعهدانه، به طور تداوم از تو می‌خواهم که جذابیت و کشش‌های همانیدگی‌ها را که مانند خشت لذب چسبناک و چسبنده هستند، که مانع سجده و تسلیم واقعی من می‌شوند، مانند آتش حضرت ابراهیم بر من سرد گردانی و گلستان. و با عنایت و جذبات چهار خاصیت قدرت، حس امنیت و هدایت و عقل خرد کل خود را در اختیارم قرار بدهی که تا برای وضعیت هر لحظه، فکر این لحظه را تولید کنم و به وسیله قضا و قدر و کن فکان، فکرش در من جاری شود. اگر که من بتوانم با تو هم‌کاری کنم و پذیرش اتفاقات لحظه را داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

🌻 جهدِ فرعونى، چو بی توفیق بود

هر چه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

ولی من با افکار بیمارگونه‌ام که مرا به جهات مختلف سوق می‌دهد و از یک فکر به فکر دیگر، به جهد و تلاش‌های فرعونى که بی توفیق و بی نتیجه و ثمر است ادامه می‌دهم که هیچ موفقیتی را در بر ندارد. چراکه هرچه می‌دوزم با هشیاری جسمی و با خشمگین شدن و حرص ورزیدن‌هایم آن‌ها را خراب می‌کنم و پاره. و غافل از اینم که سیستم من ذهنی‌ام را طوری طراحی کرده‌ای که تا خودش خود را آهسته و آهسته نابود گرداند و خدایت خود را از مرکز و درون مُرده همانیدگی‌هایم بیرون بیاورد و مرا بی سو و بی جهات گرداند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

🌻 یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

ولی من اگر ناظر بر ذهنم باشم و به اشتباهاتم اقرار کنم و ذهنم را خاموش و فرمان آنصتوا را رعایت، تا تو در سخن گفتن زبانم گردی و گوش سکوت‌شنو خود را ثابت نگه دارم و در توبه و میثاق که همان برگشت دوباره به ذهن است سست عنصر نباشم و به پیمان قدیم عهد الست که بله گفتن به اتفاقات است وفادار باقی بمانم، در راه رسیدن به تو که همان استکمال است دو اسبه و بدون تأخیر شتاب می‌کنم و این کار کوتاه که می‌تواند آنی و در همین لحظه اتفاق بیفتد را طولانی و دراز مدت نخواهم کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

🌻 خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگزار و وارهان

هدف و منظور نهایی تو از قرار دادن عشق درونت به امانت و به ودیعه گذاشتن آن در مرکزمان که ما را زنده و پایدار می‌سازد این است که، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این امر ملزم و ضروری است که به تو زنده شویم و این طرح الهی تو در نظام هستی بدون هیچ‌گونه شک و شبهه‌ای قابل اجرا می‌باشد و به زمان و مکان و سال هم مربوط نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۱۳

🌻 دست‌زنان جمله و گویان به لاغ

طاق و طرنبین و طرنبین و طاق



و اگر من بنابه گفته پیغمبر، جنت و بهشت این لحظه را که همان شادی بی سبب توست که از درون به بیرون سرازیر می شود را خواهانم و رویدادها را که هر لحظه فراخور با همانیدگی هایم تغییر می کند را جدی نگیرم و شوخی هایم ببندارم، می توانم دست زنان و رقص کنان عشق تو را در بیرون به سایر کائنات عالم هستی پراکنده سازم و در حالی که شادم، برگردم و دوباره با تو طاق و یکتا شوم و با تو به وحدت برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

🌻 گر همان عیب نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

حال بارالها:

اگر من زیاد عیب و ایراد در دیگران می بینم این خود نمایان گر این است که اشکالات و نقص های فراوانی در من وجود دارد، وگرنه آن ها را نمی توانستم ببینم و خاطر جمع و آسوده نباشم که من پاک و مبرا هستم. چراکه در زمان و در موقع مقررش، خودت با قانون قضا و قدر تیر بر همانیدگی هایم می زنی تا پرده از ایراداتم برداری و آن ها را برملا سازی. چراکه می خواهی مرا کارگاه صنع آفریدگاری خودت قرار دهی که هیچ کسی جرأت آن را نداشته باشد که در حیطه قلمرو تو که همان مرکز و درونم است دسترسی یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

🌻 چون ملایک گو که: لاَعْلَمَ لَنَا

یا الهی، غَیْرَ مَا عَلَّمْتَنَا

حال مانند فرشتگان می گویم که خداوندا: مرا هیچ علم و دانشی نیست جز آن چه که خود به من آموخته ای.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است 🌻

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان







با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور


برگرفته از برنامه ۹۱۲

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲ 


پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا 


تا زبان تان من شوم در گفت و گو

 حضرت مولانا می فرماید، می دانید چرا ما این قدر با هم اختلاف داریم؟ نزاع داریم؟ برای این که همه مان فضا را باز نمی کنیم که یک زندگی یعنی، خداوند از طریق ما حرف بزند و از طریق ما گوش بدهد. آشکارا می گوید، پس سوءظن داشته باش به خودت که در این لحظه ممکن است من ذهنی ات حرف می زند و خداوند از طریق تو حرف نمی زند.

 نه این که هر لحظه حرف بزنی، زیاده گو باشی، یاهو گو باشی، بعد بگویی که خداوند است که از طریق من حرف می زند. نه سوءظن داشته باش.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا 

 یعنی شما انسان ها خاموش باشید. خداوند می گوید، تا در گفت و گو بین خودتان زبانتان من شوم، پس همه تان باید فضاگشایی کنید در اطراف اتفاق این لحظه و آن چیزی که ذهن نشان می دهد، از جمله انسان های دیگر، شما به هر انسانی می رسید، فضا را باز می کنید تا آن زندگی از طریق شما حرف بزند.



🌸 و شما به عنوان من ذهنی حرف نزنید و دائماً مظنون به خودتان باشید که الآن واقعاً من ذهنی حرف می‌زند یا زندگی از طریق من حرف می‌زند؟ من فضا را گشودم یا بستم؟ و مظنون باشید به خودتان که ممکن است دارید فضا بندی می‌کنید، اسمش را گذاشتید فضاگشایی. این همان اَنْصِتُوا است.

🌸 همان طور که در سوره اعراف آیه ۲۰۴ آمده، چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

🌸 قرآن را مولانا در دو معنی می‌گیرد، یکی قرآنی که می‌خوانیم نازل شده، یکی هم قرآن درون ما.

🌸 یعنی خداوند وقتی از طریق ما حرف می‌زند، باید خاموش باشیم تا قرآن ما را بخواند. قرآن هم خداوند می‌خواند. هر کسی مثل یک قرآن می‌ماند که خداوند او را می‌خواند. اگر خاموش باشیم، ذهن را خاموش نکنیم، شاید ممکن است چرا می‌گوید شاید؟

🌸 برای این که ما با ذهنمان می‌گوییم خاموش شدم. حالا خداوند از طریق من حرف بزند، نه آن طوری نیست باید خاموش باشید. هر موقع دیدید که زندگی یک چیزی در ذهن ساده شما نوشت، پس دارد حرف می‌زند. هر موقع فکرتان خلاق بود دارد حرف می‌زند.



هر موقع شادی بی سبب داشتید دارد حرف می زند. دارد خودش را بیان می کند. عجله نکنید با ذهن، یکی از خاصیت‌های من ذهنی عجله است. اگر شما عجله می کنید، سؤال می کنید، این‌ور و آن‌ور می‌دوید، زود به حضور برسید، من ذهنی تان دارد کار می کند، به جایی نمی‌رسید.

اغلب بیندگان شکست می‌خورند، برای این که سؤال می‌کنند، عجله می‌کنند، اجازه نمی‌دهند که قضا و گن فکان و صحبت‌های زندگی از طریق آن‌ها ابراز بشود، یعنی اجازه نمی‌دهند خداوند خودش از طریق آن‌ها به ظهور برساند. همه‌اش من ذهنی کار می‌کند، پس ذهن را خاموش می‌کنیم با فضاگشایی و مدتی صبر می‌کنیم صبر.

شما هر لحظه به خودتان مظنون باشید که صبر نمی‌کنید و شکر نمی‌کنید به این دوتا خاصیت دقت کنید.

صبر و شکر.

من ذهنی می‌گویم چقدر صبر کنم؟ چقدر شکر کنم؟ اگر این طوری گفت، بدانید که صبر و شکر اصلاً نمی‌کنید، اگر

می‌کردید این حرف را نمی‌زدید.

با تشکر، پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com